

فلسفه، ابزار حل مسائلی اجتماعی و سیاسی نیست

*به نظر می‌رسد این سخن شما که اگر جامعه اسلامی ساخته شود، آن‌گاه علم اسلامی بنا می‌شود (در جای دیگر هم گفته‌اید که این دو همزمان پدید می‌آیند) نسبتی دارد با این سخن‌تان که تفکر بدون تعلق حاصل نمی‌شود. منتقدان این سخن شما می‌پرسند اگر بتوان به بنای جامعه اسلامی بدون پیش‌زمینه علم اسلامی قائل بود، دیگر اساساً چه نیازی به علم اسلامی وجود دارد؟ این سخن شما به شرح بیشتری نیاز دارد.

من به این نتیجه رسیده‌ام که بیهوده وارد این بحث شدم. فقط می‌خواستم تذکر بدهم که علوم انسانی و اجتماعی برای ما معضل بزرگی شده است و با طرح علوم اجتماعی اسلامی قضیه پیچیده‌تر و مبهم‌تر می‌شود و درخواستم این بود که بیشتر درباره‌اش فکر کنند. من قصد مباحثه و مجادله با کسی نداشتم (و چه جای مجادله بود؟)، بلکه یادآوری کردم که اگر علم اسلامی و نظر و تفکر اسلامی می‌خواهید که وجود دارد و در جهان اسلام صاحب‌نظرانی در این زمینه بوده‌اند و هستند. اخیراً بعضی به من گفته‌اند که تو روشن‌نکرده‌ای منظور از علم چیست. من که دعوی ندارم. آنان که نمی‌دانم چرا و با چه بضاعت علمی داعیه و دعوی تأسیس علم دارند، باید بگویند از علم چه مراد می‌کنند. من نباید معنی علم را روشن کنم، زیرا اولاً معنی علم تا حدودی روشن است. ثانیاً من مدعی تأسیس علم نبودم که موظف باشم معنی آن را روشن کنم. مدعیان می‌بایست اگر می‌توانستند این معنی را روشن می‌کردند.

من از دهها سال پیش می‌گفتم که حساب علم و دین را باید از هم جدا کرد، چون دو چیز متفاوت هستند که مقصود و راهشان از هم جداست. دو گروه ظاهراً مخالف با یکدیگر، اما در حقیقت نزدیک به هم. به من می‌گویند چرا نظرت تغییر کرده است. من راجع به فلسفه و علم و تجدد و تاریخ و غرب و شرق و ... از جوانی نظرهایی داشتم که همچنان به آنها پایبندی دارم. تنها تغییری که در نظر من پدید آمده مربوط به توسعه است. آن‌هم به این جهت که در شرایط کنونی توسعه به یک ضرورت مبدل شده است. اگر کسی راه دیگری جز آن می‌شناسد بگوید و آن را پیشنهاد کند. دیگر نمی‌دانم در کجا رأی و نظرم تغییر کرده است. آیا درباره حوادث هم باید یک نظر کلی داشت؟ حوادث همیشه تازه‌اند و من نمی‌توانم حرف‌های سی سال پیش خود را در مورد حوادث امروز تکرار کنم و نمی‌دانم کدام حرف دیروز را در مورد حادثه امروز بزنم.

*خب پس همچنان به گفته‌های سی سال پیشتان راجع به علم و دین پایبند هستید؟

بله به همه اصولم پایبندم و کارم این است که اکنون را نقد کنم. این اکنون دیروز نبود و من دریابم آن نظری نداشتم. من که دیروز نمی‌توانستم راجع به امروز حرف بزنم. آخرین نظر تازه‌ام این است که

نمی بایست وارد این بحث می شدم و امیدوارم که این گفتگو راجع به علوم انسانی اسلامی آخرین سخنی باشد که در این باب می گویم. البته به اعضای هم اندیشی دینی قول داده ام که جواب سؤالاتشان را بدهم و پس از آن دیگر این بحث را ادامه نخواهم داد.

متأسفانه بعضی از دوستان و همکاران دانشگاهی ام نیز گفته اند که علم اسلامی باید مقدم بر جامعه اسلامی باشد. یا دقیق تر بگویم فرموده اند جامعه اسلامی نمی تواند مقدم بر علم اسلامی باشد. اصلاً بحث من در تقدم و تأخر و سبق و لحوق نبوده است. دو چیزی که وجود ندارند چگونه و چرا بگویم که کدام مقدم و کدام مؤخرند؟ بلکه می گویم وقتی از جامعه شناسی اسلامی می گویند، اگر مرادتان تأمل و تحقیق در شأن و مقام دین در جامعه است، بهتر است این کار را به جامعه شناسان واگذارید و البته اگر نظری هم در باب کارشان دارید به آنان بگویید، اما اگر مقصود از جامعه شناسی اسلامی درک و شناخت مناسبات اجتماعی است، مناسبات اجتماعی کنونی که در یک صدسال اخیر به وجود آمده است، ربطی به دین ندارد.

نمی دانم منظورشان از علم چه علمی است. وقتی می گویند علم اجتماعی باید مقدم باشد، شاید منظورشان این است که جامعه دینی باید با درک و فهم و طراحی ساخته شود. این درک و فهم و طراحی به قلمرو عقل عملی تعلق دارد و باید سراغ خانه آن را بگیرند و چه سعادت مندند اگر آن را بیابند وگرنه علم اجتماعی دینی با توجه به معنی متداول علم اجتماعی علم به چیزی است که هنوز وجود ندارد.

توجه کنند که اگر بر اساس علم بتوان پیش بینی کرد، علوم به طور کلی و علم اجتماعی علی-الخصوص هیچ کدام علم پیش بینی نیستند. جامعه شناسی علم مناسبات اجتماعی در زمان یا علم روابط و مناسبات موجود است. علم که بدون معلوم نمی شود. لابد می گویند باید عالم بود تا جامعه اسلامی را ساخت، اما عالم به چه چیز؟ من هم می گویم که اگر می توانید اول به اطراف خود و اوضاع اجتماعی نگاه کنید و امکانات را ببینید و تأمل کنید که چه می خواهید و می توانید بکنید و بعد قدم در راه بگذارید. مسافر راه نشناخته و ناگشوده، چرا و چگونه خود را به مقصد نزدیک و حتی اصل می داند؟ جامعه شناسی می تواند مبنای آینده نگری باشد ولی نمی تواند هر آینده ای را طراحی کند. من دعوت به تأمل کردم زیرا فکر می کردم و فکر می کنم که کارهای آسانتر و ضروری تر و مقدم بر تأسیس علم داریم که اگر به آنها بپردازیم مقدمات کارهای بزرگتری فراهم می شود.

*فرموده اید با این سینا و فارابی و ملاصدرا نمی توان مسائل امروز را حل و فصل کرد. با این سخن میراث فلسفه اسلامی امروز به چه درد ما می خورد و واجد چه شأن و جایگاهی است؟

این قضیه قدری پیچیده است. ارسطو گفته است المهیات، اشرف علوم است، زیرا بی سودترین آنهاست. فلسفه، علم سودمند به معنی بازاری لفظ نیست، اما باید باشد تا سود و زیان با هم خلط نشود. فلسفه ره آموز خرد است. مقصود از آنچه گفتم این بود که از فلسفه نباید توقع داشت که راه حل مشکل های اجتماعی-سیاسی را به ما نشان دهد، چون کار فلسفه این نیست.

هیچ مسئله و مشکل سیاسی- فرهنگی و اجتماعی را نمی توان نه با رجوع به مسائل و تفاسیل فلسفه ملاصدرا و فارابی و نه با فلسفه دکارت و هگل حل کرد. فلسفه به عقل و فهم و درک روح می-بخشد و راه را روشن می کند و از این راه مردمان را قادر به طرح و حل مسائل می کند. بنابراین اگر با ملاصدرا و ابن سینا همدل و همزبان شویم راه تفکر را از ایشان یاد می گیریم و می-توانیم طرح مسائل کنیم. اتفاقاً اگر اروپایی به فارابی و ابن سینا نیاز ندارد، ما به آنها نیاز داریم، زیرا هم سخنی با آنان ما را به گذشته ای که به آن تعلق داریم آشنا می سازد، ولی اگر بخواهیم مستقیماً از کتاب ابن سینا و ملاصدرا راه حل مسائل امروز مثل مسئله آب، برق و سیل و خشکسالی و مدیریت را بجوییم، آنها پاسخی ندارند.

من هرگز منکر اهمیت و ره-آموزی فلسفه نبوده ام و حرف من این است که در متون گذشتگان راه حل مسائل امروز را نمی-توان یافت، ولی راه تفکر را از ایشان می-توان آموخت و با آن مسائل را یافت و حل کرد.

*یعنی از متن فیلسوفان امروزی می-توانیم این استفاده را بکنیم؟

از متن هیچ فلسفه-ای حتی از متون هگل و هوسرل و فیلسوفان معاصر هم نمی-توانیم چنین استفاده-ای کنیم. مثلاً از وجود و زمان هایدگر چه استفاده-ای برای حل مسائل امروز می-توان کرد؟ مگر اینکه به عمق مطلب فیلسوفان پی ببریم و بر اثر روشن شدن خرد و فهم مسائل برایمان طرح و روشن شود. وگرنه از کتاب و متن فلسفه نمی-توان راه حل مسائل اجتماعی و سیاسی را استخراج کرد. این مطلب را بر رد و نفی و ناچیز انگاشتن فلسفه حمل نباید کرد. من همه عمرم به دفاع از فلسفه گذشته است. چگونه می-توانم منکر اهمیت و عظمت و ره آموزی آن بشوم؟

*فلسفه اسلامی در دوران اوج و شکوفایی خودش چگونه و چه تأثیراتی بر مناسبات اجتماعی داشته است؟

من کتاب کوچکی درباره مقام فلسفه در دوره اسلامی تاریخ ایران نوشته ام که در آن به مطلب سؤال شما پرداختم. نظرم این بود که شاید فلسفه در متن تاریخ دوره اسلامی وارد شده باشد. با این نظر مخالفان زیادی شد و موافقتی با آن ندیدم، البته با کسانی چون مرحوم استاد شهیدی که مشورت کردم با آن موافق بودند، ولی مرحوم فرید با آن به شدت مخالفت کرد.

در آن کتاب کوچک گفته ام که فلسفه در متن تاریخ اسلام وارد شده است، در حالی که مخالفان می-گفتند فلسفه همواره در حاشیه تاریخ اسلام بوده است. بعضی شرق-شناسان حتی این مقام را هم برایش قائل نبودند. من برای حرف-هایم دلایلی داشتم. آنها هم برای مخالفشان دلایلی داشتند. نه اینکه به قصد مخالفت، مخالفت کنند. وقتی این را می-گفتم، هنوز سخنم در باب تازگی تفسیر فارابی از فلسفه یونانیان چندان مورد توجه قرار نگرفته بود. اکنون هم درباره آن چنانکه باید تأمل نشده است.

کسانی می-گویند فلسفه اسلامی یک سره یونانی است و کسانی نیز آن را اسلامی خالص و بی-ارتباط با یونان می-دانند. به عقیده من فارابی، فلسفه را طوری بنا کرد که بتواند با دین متحد و یگانه شود. فلسفه یونانی به صورتی که بود نمی-توانست این وظیفه را انجام بدهد. بنابراین فارابی فلسفه یونانی را چنان تفسیر کرد که بتواند با دین جمع شود و این کوشش در طی هزار سال ادامه یافت. چنانکه فلاسفه متأخر ما، فقیه فیلسوف بودند.

بنابراین من اعتقاد داشتم فلسفه در متن جامعه اسلامی وارد شده است. عقیده مخالفانم این بود که فلسفه نتوانسته است قانونگذار جامعه باشد. سیاست فارابی هم رنگ باخته و هیچ اثری در تدبیر سیاسی و اداره امور نداشته و کارساز زندگی نشده است. در حالی که من معتقد بودم که فلسفه لااقل در تدوین و بسط اصول فقه و تفسیر و حتی در تلقی احکام شریعت تأثیر داشته است. این بحث به نتیجه نرسید و به نتیجه هم نمی-رسد. من هم امروز دیگر خیلی اصرار ندارم که بگویم فلسفه وارد متن تاریخ دوره اسلامی شده است، ولی به هر حال اگر در حاشیه تاریخ اسلام هم بوده است، حاشیه خیلی پررنگی بوده است.

*برخی مانند دکتر پورجوادی، فلسفه اسلامی را فلسفه -ای متعلق به قرون وسطی می-دانند. آیا شما هم چنین دیدگاهی به فلسفه اسلامی دارید؟

من دکتر پورجوادی را خوب می-شناسم. ایشان استاد صاحب-نظر و خویش-ذوقی است. فلسفه اسلامی متعلق به قرون وسطی نیست. دکتر پورجوادی هم این را نمی-گوید. ما که قرون وسطی نداشته ایم. منظور دکتر پورجوادی این بوده است که فلسفه اسلامی ما در قیاس با فلسفه اروپا چیزی از سنخ فلسفه قرون وسطی است و این درست است. مگر نه اینکه آلبرت کیبر در سوربن عمده گذاشت و شفای ابن-سینا را درس داد؟ در قرون وسطی بعضی کتاب-های فلسفه فیلسوفان ما و از جمله کتاب مقاصد الفلاسفه غزالی خوانده می شد.

بنابراین بین فلسفه دوره اسلامی و فلسفه قرون وسطی لااقل یک رابطه یک طرفه وجود داشته است. یک طرفه از این جهت که ما با غرب حتی مغرب اسلامی ارتباط نداشتیم. ما ابن رشد و ابن-خلدون و آثارشان را تا این اواخر نمی-شناختیم، ولی ابن-خلدون در آثارش مدام به ایران اشاره می-کند. اروپایی قرون وسطی هم به ایران و فلسفه اسلامی توجه داشته است. مگر می-توان گفت که توماس آکوینسی

تحت تأثیر فلسفه اسلامی نبوده است؟ ما مخصوصاً از قرن دوم هجری به بعد به غرب یعنی یونان توجه کردیم. پس از این توجه و با قوام یافتن فلسفه در ایران، قرون وسطی به ما توجه کرد و علم و فلسفه ما را تا حدودی آموخت.

*آیا همان گونه که فلسفه قرون وسطی تبدیل به فلسفه مدرسی و اسکولاستیک شد و فلسفه آگوستین و آکویناس، فلسفه رسمی مسیحیت تلقی شدند، فلسفه اسلامی هم چنین سرنوشتی پیدا کرد یا ممکن است پیدا کند؟

ما که کلیسا نداشتیم و نداریم. در قرون وسطی، مسائل فلسفه ارسطو را وارد کلیسا و مذهب کاتولیک کردند، ولی در جهان اسلام حدود و مرزها تا حدودی حفظ شد. البته ما کلام شیعی داریم که از شیخ مفید یا از شاگردان امام جعفر صادق (ع) شروع شده ولی وجه فلسفی - تریش در زمان خواجه نصیرالدین طوسی و در آثار او پدید آمد.

در واقع علم کلام ما دفاع فلسفی از دین است، ولی فلسفه ما و حتی علم کلام اشعری که در اقطار عالم اسلام مورد استقبال قرار گرفت و از آن پیروی شد، اسکولاستیک نشدند. در این اواخر رابطه دین و فلسفه قدری تغییر کرده است. تا این اواخر فقهایی که با فلسفه آشنایی داشتند، مقام مرجعیت پیدا نمی-کردند، اما در ۲۰۰ سال اخیر شمار فقهایی فیلسوف کم نیست و فلسفه و دین به هم نزدیکتر شده اند.

*اگر ممکن است در نظام فکری خود نسبتی که میان «فلسفه»، «علم»، «فرهنگ» و «تمدن» قائل هستید را تبیین فرمایید.

فلسفه دیر به وجود آمده است. شاید این سخن مایه تعجب شود، زیرا معمولاً فلسفه را با فکر یکی می-گیرند. کسانی هستند که وقتی می-گویند فلسفه در یونان به وجود آمده است، ناراحت میشوند، زیرا فکر می-کنند که با این سخن فکر و حکمت به یونان اختصاص داده می-شود. همیشه فکر و حکمت همه جا بوده است، اما فلسفه یا مابعدالمطبیعه A علم بحثی و بحث در ماهیات است. اسم و عنوانش هم یونانی و تاریخش ۲۵۰۰ ساله است.

افلاطون و ارسطو که در صدر تاریخ فلسفه قرار دارند، فلسفه را ره-آموز مدینه فاضله و شرط لازم قوام مدینه دوستی و درستی می-دانسته-اند. این دو فیلسوف، فلسفه را برای مدینه و متعلق به مدینه می-دانستند و این یعنی فلسفه در نظم مدینه دخیل است. فیلسوفان، قانونگذاران مدینه اند. وقتی سقراط گفت من حکم قانون را می-پذیرم و جام شوکران را می-نوشم، منظورش صرفاً بیان یک امر اخلاقی نبود. سقراط به قانون احترام کرد، زیرا که اقتضای فلسفه این بود که قانون محترم دانسته شود.

بنابراین فلسفه و زندگی اگر نظم سالمی داشته باشد به هم پیوسته-اند؛ هرچند که دخالت مستقیم فلسفه در امور اجتماعی و معیشتی وجهی ندارد. فلسفه چنانکه اشاره شد، راه نشان می-دهد و درک و فهم را روح می-بخشد و به حرکت می-آورد. اگر بگویند فلسفه نظری به اینجا و اکنون کاری ندارد، توجه کنند که عقل عملی با مدد گرفتن از عقل نظری است که به درک و حل مسائل نائل می-شود. سیاست و اخلاق از طریق عقل عملی به فلسفه نظری مربوط می-شوند. اگر این معانی درست باشد، فلسفه با تاریخ نسبتی بالنسبه روشن دارد.

تفکر به طور کلی که یک جلوه آن نیز فلسفه است، به قوام فرهنگ مدد می رساند و راهش از فرهنگ به تمدن می-رسد. البته سبق زمانی در این نسبت منظور نیست. آغاز هر دوره تاریخی مثل بهار است. وقتی بهار می-شود، زمین و هوا و همه چیز تغییر می-کند. آغاز دوره تازه تاریخ، مثل آمدن بهار است. مثلاً وقتی رنسانس شد، تحول در ارواح و جانها پدید آمد و کسی نمی داند که این تحول از کجا بود، نه اینکه یک چیزی علت بود و چیزهای دیگر به ترتیب و در پی آن آمدند، بلکه همه چیز با هم دگرگون شد و اتفاقاً فلسفه در صف مقدم دگرگونی‌ها نبود، بلکه تحول ابتدا در هنر و ادبیات سیاسی و فلسفه سیاست ظاهر شد و سپس نوبت بیکن و دکارت و گالیله فرا رسید.

فلسفه برای جهان غربی جدید لازم بود، اما علت حوادث نبود. به عبارتی فلسفه نمی توانست در رنسانس نباشد، اما دیدیم که اول فلسفه به وجود نیامد. مع هذا به طور کلی می توان رتبه بندی کرد و گفت که تحول از تفکر به فرهنگ و از فرهنگ به تمدن روی داد. شئون یک جامعه به هم پیوسته است، چنانکه گویی جامعه روح دارد و مثل یک ارگانیسم زنده است و همه شئون آن با هم همکاری می کنند.

اگر بخواهم نظرم را خلاصه کنم می گویم: «تمدن ظاهر فرهنگ است و فرهنگ باطن تمدن. تاریخ، باطن فرهنگ است و فرهنگ، ظاهر تاریخ و بالآخره تاریخ، ظهور خداست و خدا باطن تاریخ». این سخن را نمی دانم از که شنیده یا کجا خوانده ام ولی بسیار به آن اندیشیده ام و آن را نظر مهمی می دانم.

*با توجه به اینکه بهانه ما برای این گفتگو روز جهانی فلسفه بود؛ اگر بخواهیم پیامی از شما که در تمام سالهای عمر خود به نوعی درگیر با فلسفه بوده اید و به قول خودتان عمرتان را برای فلسفه گذاشته اید درباره این علم داشته باشیم چه می گوئید؟

معمولاً در ایام و روزهایی مثل روز فلسفه مراسمی برگزار می شود. مراسم و مناسک، شرط حفظ اعتقادات و حرمت ها و دلبستگی هاست، به شرط اینکه مایه تذکر باشد؛ یعنی یادآوری کند که چرا این روز به چنین نامی نامیده شده است و این نام چه شأن و مقامی دارد.

روز جهانی فلسفه فرصتی است که اهل فلسفه در هر جای جهان از خود بپرسند که با فلسفه چه نسبتی دارند و فلسفه در نظام زندگی آنان چه شأن و اهمیتی دارد. در ظاهر فلسفه مجموعه گفتارهایی است که به کار نمی‌آید و مردم هم به آن کاری ندارند، زیرا در فهم و خرد همگانی نمی‌گنجد. در اینکه فلسفه را نمی‌توان در جایی برای رسیدن به مقصودی به کار برد، تردید نمی‌توان کرد. فلسفه وسیله نیست. حتی علم را هم که گمان می‌کنیم کاربردی است یا باید کاربردی باشد، نمی‌توان وسیله دانست. علم در جامعه انسانی جایگاه دارد و زمانی منشأییت اثر پیدا می‌کند و فایده می‌رساند که جای خاص خود را در نظام زندگی داشته باشد، اما فلسفه را علم به معنای امروزی‌اش نمی‌توان دانست. فلسفه علم به اعراض ذاتی وجود است و با مسائل و قضایا و استدلال‌هایش به حوزه و منطقه‌ای خاص از وجود تعلق ندارد که بتوان آن را در آنجا به کار برد.

فلسفه علم کلی است و با یک یافت اجمالی آغاز می‌شود و سپس صورت تفصیلی پیدا می‌کند. تعبیر دیگرش این است که عقل، دو عقل است؛ عقل بسیط و عقل تفصیلی. عقل بسیط پیدا نیست و معمولاً در مسائل و مباحث و بحث‌های تفصیلی پوشیده می‌شود و چه بسا که برای بسیاری کسان پدیدار نشود چنانکه دانشجویان فلسفه بیشتر مسائل و مباحث و استدلال‌ها را می‌آموزند و از باطن و وجه اجمالی فلسفه غافل می‌مانند و این غفلت تا حدودی طبیعی است، اما اگر وجه اجمالی فلسفه که باطن است به کلی از یاد برود، فلسفه سرد و بی‌روح و کسالت‌آور می‌شود.

یکی از نشانه‌های این غفلت، تبدیل فلسفه به مجموعه‌ای از احکام و قضایای جزمی و غیرتحقیقی است. این چنین فلسفه‌ای به کار نمی‌آید، اما اگر عقل بسیط زنده و در کار باشد نه فقط به عقل تفصیلی مدد می‌رساند، بلکه فضای زندگی و علم و عمل را روشن می‌کند و مایه بیداری عقل‌های خفته و پریشان مردمان می‌شود و اگر نباشد زمان، زمان کدورت و خستگی و تفرقه و کندی فهم و ادراک خواهد بود.

پس فلسفه نه اشرافیت فکر است و نه مشغول شدن به اصطلاح‌ها و استدلال‌ها و ردّها و اثبات‌ها، بلکه گویش دادن به ندای هستی و سکنی گزیدن در قرب حقیقت و وفاداری به آن است. من از سیری که فلسفه در طی قرن‌های بسیار داشته است و از هیچ مرحله‌ای از مراحل این سیر و از حوزه‌های گوناگون آن دفاع نمی‌کنم. این فلسفه‌ها هر چه باشند ظهور و جلوه تفکر و تفصیل یافته عقل بسیط در هر دوران‌اند. اینها همه حاصل تفکرند، اما هیچ یک عین تفکر و تمام آن نیستند، بلکه تفکر در آغاز و باطن آنهاست و آن را در ورای ظواهر الفاظ و عبارات و استدلال‌ها باید جست.

در همه فلسفه‌ها به هر دورانی که متعلق باشند، جوهر عقل بسیط و تفکر هست. روز جهانی فلسفه مخصوصاً از آن جهت اهمیت دارد که صاحب‌نظران، بیشتر به چیستی فلسفه و چرایی وجود و دوام آن علی‌رغم مخالفت‌ها و دشمنی‌های دشمنان قدرتمند در طی قرون بیندیشند. فلسفه به عنوان تفکر بحثی یا صورت بحثی تفکر، در طی دوهزار و پانصد سال با اینکه مدتی در سرگردانی به سر برده، از پا نیفتاده تا در دوره جدید قوام‌بخش نظام زندگی و ره-آموز علم و سیاست و فرهنگ شده و اثرش را در طرح مسائل دوره جدید و مخصوصاً توجه به مقام انسان و آزادی او نمی‌توان انکار کرد.

[لینک اصلی خبر](#)